سجادی، سید مهدی (۱۳۹۶). نقد گفتمان تلفیق التقاطی (بازسازی سازوارانه) در تعلیم و تربیت: با نگاهی به آثار دکتر خسرو باقری

پژوهش‌نامه مبانی تعلیم و تربیت،۷ (۲)، ۱۱۸-۱۰۳.

DOI: 10.22067/fedu.v7i2.66857

نقد گفتمان تلفیق التقاطی (بازسازی سازوارانه) در تعلیم و تربیت: با نگاهی به آثار دکتر خسرو باقری

سید مهدی سجادی[۱]

تاریخ دریافت: ۹۶/۵/۲۳ تاریخ پذیرش: ۹۶/۸/۲۰

چکیده

هدف اصلی این پژوهش، نقد گفتمان تلفیق التقاطی با تأکید بر نقد آثار یکی از اندیشمندان حوزه تعلیم و تربیت در ایران است که طی دو دهه اخیر، فعالیت‌های علمی و پژوهشی خود را با ابتناء به رویکرد تلفیق التقاطی به‌پیش برده است. برای دستیابی به این هدف از روش پژوهش تحلیل مفهومی، نوسازی مفهومی، تحلیل انتقادی و سپس استنتاج بهره گرفته شد. بنابراین، با طرح پرسش‌های اساسی در خصوص منطق حاکم بر گفتمان تلفیق التقاطی و نقد رویکرد مختار دکتر خسرو باقری نوع‌پرست این نتیجه به دست آمد که گفتمان تلفیق التقاطی در تبیین وجه امکان منطقی بازسازی سازوارانه موفق نبوده از ابهامات و کاستی‌هایی به‌ویژه از منظر منطق و روش‌شناسی تلفیق التقاطی رنج می‌برد.

واژه‌های کلیدی: تلفیق التقاطی، نظریه،گفتمان، بازسازی سازوارانه، نقد

۱. استاد گروه فلسفه تعلیم و تربیت، دانشگاه تربیت مدرس، sajadism@modares.ac.ir

مفهوم شناسی بازسازی‌های سازوارانه (تلفیق التقاطی)

یکی از رویکردهایی که امروزه لااقل در حوزه جامعه‌شناسی، روانشناسی و تعلیم و تربیت در حال تبدیل‌شدن به یک گفتمان غالب است، رویکرد تلفیق التقاطی[1] دو یا چند حوزه فکری و نظری باهم تحت عنوان و قالب بازسازی سازوارانه است. اگرچه در بدو امر به نظر می‌رسد وجود زمینه‌های بینامتنی[2] یا بین-رشته‌ای[3] موجود بین آن حوزه‌ها، دلیل اصلی جهت‌گیری بازسازی سازوارانه اندیشمندان آن حوزه‌های علمی است، اما باید به این واقعیت نیز اذعان نمود که وجود مشکلاتی در حوزه عمل تربیتی نیز دلیل قانع‌کننده‌ای برای این اندیشمندان است تا بلکه با بازسازی سازوارانه بتوانند گره از آن مشکلات بگشایند و با رفع مشکلاتی که در حوزه عمل و فعالیت‌های تربیتی وجود دارد، نظام تربیتی را به سرمنزل مقصود رهنمون سازند. در این میان می‌توان به جرج کلی اشاره نمود که با ارائه فرا نظریه‌ای با عنوان سازه گرایی، سعی نمود تا بین رفتارگرایی و نظریه‌های روان‌شناختی مخالف نظریه رفتارگرایی نوعی تلائم و سازواری به وجود آورد (Kelly,2005, p.360). بر اساس دیدگاه‌های سازه گرا، آدمی دسترسی مستقیم به واقعیت ندارد، بلکه سازه‌های وی همواره میان او و واقعیت حائل می‌شود. به‌بیان‌دیگر، یکی از ویژگی‌های عمومی دیدگاه‌های سازه گرا تأکید بر نقشی است که ذهن در تجربه‌های ما بازی می‌کند. ذهن آیینه منفعل نسبت به جهان نیست، بلکه منبع فعالی است که به ادراک‌ها، مفاهیم، احساسات و سایر امور روانی ما شکل می‌بخشد. ازاین‌رو، کلی راه خود را از اثبات‌گرایی و عینیت‌گرایی جدا می‌کند(Bagheri, 2004, P. 26) .

شاید بتوان اولین حرکت‌هایی که در چند دهه اخیر در جهت تلفیق التقاطی دو رویکرد نظری یا دو نظریه انجام شده است را مربوط به تلاش نظریه‌پردازان حوزه روانشناسی و روانشناسان درمان گرا دانست. چنانکه به زعم پترسون، با وجود تلاش‌هایی که در جهت تلفیق و سازواری رویکردهای متفاوت و مختلف صورت گرفته ، پیشرفت‌های اندکی در حصول به یک نظام جامع و بسیط روان درمانگری حاصل شده است. علت اصلی این عدم موفقیت، وجود دو یا چند دیدگاه اساساً غیرقابل انطباق[4] و تلفیق درباره ماهیت انسان و فلسفه‌ها، نظریه‌ها و اعمال مرتبط با روان درمانگری، با وجود تلاش اندیشمندان آن حوزه برای سازواری آن دو نظریه است (Petterson, 2000, P. 161).

به نظر می‌رسد هدف اصلی کسانی که به دنبال تلفیق التقاطی دو یا چند نظریه هستند، تدوین و تأسیس یک نظام جامع و بسیط از آن نظریه‌هاست که مبانی فلسفی و نظری لازم و همچنین اصول راهنمای

1. Eclectic Integration
2. Inter-Textual
3. Inter-Disciplinary
4. I Reconciliation

عمل که برآمده از آن مبانی و نظریه‌هاست، را در برگیرد. به زعم نورکراس، اساس قضیه تلفیق یا التقاط، تدوین یک نظریه جامع مبتنی بر یک ساختار وحدت یافته و تجربی از کار علمی است که در حال حاضر هیچ یک از این موارد وجود ندارد (Norcross,1986, P.11). بنابراین، به نظر می‌رسد نیت اساسی کسانی که به تلفیق التقاطی روی می‌آورند، دستیابی به فهم عمیق‌تر از حقیقت است و اینکه این فهم تنها با تکیه بر یک نظریه واحد حاصل نمی‌شود و باید آن را از طریق تلفیق التقاطی دو یا چند نظریه باهم به دست آورد، چراکه یک نظریه کفایت لازم برای دستیابی به حقیقت را دارا نیست.

التقاط نامی است که به گروهی از فلاسفه یونان و رومی نسبت داده شده است،کسانی که سعی داشتند از باورهای فلسفی موجود، اصولی را که به نظر آنها معقول و پذیرفته تر می‌رسید را گلچین و انتخاب کنند و یک نظام جدید به وجود آورند. اپیکوری ها و رواقیان که به شدت دنبال دستیابی به حقیقت محض آن‌هم برای رسیدن به خوشبختی و فضایل عملی بودند، از این دسته فلاسفه محسوب می‌شدند. شکاکان نیز از سوی دیگر معتقد بودند که حقیقت محض قابل کشف نیست، اما التقاطیون در عین ناامیدی برای دستیابی به حقیقت محض، به دنبال جستجوی حداکثر درجات ممکن و احتمالی دست‌یابی به حقیقت بودند و بر این باور بودند که با انتخاب بخش‌هایی از دیگر نظریه‌ها و تلفیق و التقاط آنها می‌توان به تصویری روشن‌تر از حقیقت محض دست یافت. به زعم این دسته از فلاسفه، دستیابی به حقیقت نیازمند تلفیق التقاطی دو یا چند نظریه است (Zeller, 2009, P. 309). التقاط یک رویکرد مفهومی است که هیچ توقف جزم اندیشانه روی یک پارادایم واحد یا یک مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌ها ندارد، بلکه بجای آن بر روی نظریه‌ها ها، سبک‌ها یا ایده‌های متعدد دست می‌گذارد تا بصیرت لازم در خصوص یک موضوع حاصل شود و یا اینکه نظریه‌های متفاوت را در یک مجموعه جدید بکار می‌برد. در فلسفه و الهیات به عمل انتخاب اصول از نظام‌های متفاوت فکری بدون اخذ کل اجزای آن نظام، التقاط گفته می‌شود (New Encyclopedia Britannica, 2007, P.524.).

علاقه‌مندان تلفیق التقاطی با این سؤال جدی نیز مواجه‌اند که رویکرد حاصل از تلفیق التقاطی واقعاً چه رویکردی خواهد بود و اینکه چگونه ممکن است شاهد ظهور الگوها و نمونه‌های متعدد و متکثری از رویکردهای مبتنی بر تلفیق التقاطی شده نباشیم. موری بر این باور است که یک رویکرد تلفیق شده یا التقاط شده باید مبتنی بر یک ساختار نظری منسجم، واحد و جامعی باشد، درحالی‌که با بررسی مواردی که حاصل تلفیق یا التقاط بوده‌اند، این ساختار منسجم، جامع و واحد دیده نمی‌شود (Murray,1986, P.413). کسانی که از تلفیق یا التقاط دو رویکرد دفاع می‌کنند، بر این باورند که عمل تلفیق التقاطی بر مبانی و پایه‌های تجربی استوار است، درحالی‌که آنها چیزی بیشتر از تجربه‌های شخصی خود در اختیار ندارند (Chaudhary,

2015, P.255) و همچنین این دغدغه وجود دارد که آیا در تلفیق دو نظریه ما توانستیم به نقاط اشتراک واقعی در سطوح فلسفی و یا نظریه‌ای دست‌یابیم یا نه و اینکه معیار سنجش آن چیست و آیا تلفیق التقاطی در سطح راهبردها صورت می‌گیرد یا فنون (Gold fried & Safran,1980, P.984).

التقاطیون به خاطر فقدان ثبات در افکار و ایده خود مورد نقد قرار گرفته‌اند. به طورنمونه، بسیاری از روانشناسان التقاطی جنبه‌های معینی از رفتارگرایی را می‌پذیرند، ولی تلاش نمی‌کنند ازنظریه‌های رفتارگرایی برای تبیین همه ساحت‌های رفتار آدمی استفاده کنند (Sanderson, 2006, P.11.). تلفیق التقاطی با دو مانع جدی مواجه است: وجود دو منبع متفاوت غیرقابل تلفیق مانند فلسفه‌ها و نظریه‌های متفاوت درباره ماهیت انسان و دیدگاه‌های متفاوت درباره ماهیت چالش‌های عاطفی و کارکردی موجود در رفتار آدمی و راههای درمان آن. موک به نقل از ماکس پلانک، فیزیکدان مشهور آلمانی می‌گوید: «یک حقیقت علمی جدید از طریق اقناع طرفدارانش پیروزی به دست نمی‌آورد،... بلکه بیشتر به خاطر این است که طرفدارانش از قضا مرده‌اند و یک نسل جدیدی رشد می‌کند که به آن حقیقت آشنا و علاقه‌مند است.». یک پارادایم می‌تواند نخست از طریق از دست دادن کسانی که به آن باور داشتند، و دوم توسط کسانی که معتقدند پارادایم‌های بدیلی نیز می‌تواند وجود داشته باشد، متوقف شود (Mook,1988, P.6).

تجربه تلفیق التقاطی (بازسازی سازوارانه) در ایران

در ایران نیز در دو دهه اخیر در حوزه‌های مرتبط با علم و پژوهش‌های علمی می‌توان به علایق نوظهور در بین محققان و علم ورزان اشاره نمود که از آن جمله علاقه به ایجاد ارتباط بین حوزه‌های معرفتی و علمی مختلف به نحوی از انحاست که با عنوان‌های مختلفی مانند سازواری، ترکیب، تلفیق، تلائم و سازگاری یا بازسازی جلوه‌گر می‌شود. این علاقه را می‌توان هم در حوزه روش و روش‌شناسی مشاهده کرد و هم در حوزه نظریه و نظریه‌پردازی. آنچه بیشتر مشهود است این است که این علاقه (تلفیق التقاطی دو قلمرو نظری باهم) در خصوص مباحث مربوط به روش و روش‌شناسی نمود بیشتری داشته است تا در حوزه نظریه‌پردازی. از میان اندیشمندانی که در دو دهه اخیر سعی فراوانی در ایجاد پیوند حداقل بین دو نظریه نشان داده‌اند، می‌توان به خسرو باقری و تلاش‌ها و آثار علمی ایشان به‌ویژه «*کتاب هویت علم دینی*» و مقاله «*سازه‌گرایی واقع‌گرایانه: بازسازی سازه‌گرایی شخصی جرج کلی*» (Bagheri, 2004) و «*واقع‌گرایی سازنده و آموزش علوم*» (Bagheri, 2013, P.81). اشاره نمود. با وجود غنای محتوایی این آثار می‌توان پرسش‌هایی چند را در ارتباط با منطق ایجاد پیوند بین دو یا چند نظریه که با عنوان تأسیس، سازواری یا بازسازی سازوارانه بیان می‌شوند، مطرح نمود. پیش از طرح پرسش‌های موردنظر در خصوص منطق پیوند دو نظریه، لازم است

ابتدا به یکی از مهم‌ترین آثار علمی جناب دکتر باقری که از سرچشمه این علاقه (تلفیق دو حوزه) به‌خوبی سیراب شده است یعنی کتاب «هویت علم دینی» اشاره و سپس پرسش‌های موردنظر مطرح شوند.

خلاصه کتاب هویت علم دینی

مؤلف محترم پرسش‌های اساسی را در این کتاب مطرح می‌کند و در پی پاسخ به آن‌هاست: آیا علم دینی بامعناست؟ اگر هست به کدام معنا؟ و در کدام معنا نادرست است؟ در این کتاب، قبل از پاسخ به این پرسش‌ها، نخست به تنویر دو مسئله مقدماتی که او را در دستیابی به پاسخ‌ها فوق یاری می‌دهد، می‌پردازد. یکی مسئله هویت علم به روایت اثبات‌گرایی و پسااثبات‌گرایی و دیگری مسئله معرفت دینی است که او آن را از چند منظر (دائره‌المعارفی، هرمنوتیک، قبض و بسط، تهذیب و تکمیل علوم موجود و بالاخره گزیده گویی دینی) مورد توجه قرار می‌دهد. ترجیح دیدگاه مابعد اثبات‌گرایی بر دیدگاه اثبات‌گرایی (در بحث پیرامون هویت علم) و متأخر بودن این دیدگاه نسبت به دیدگاه اثبات‌گرایی ازجمله نکاتی است که تمایل مؤلف محترم به دیدگاه مابعد اثبات‌گرایی را در بحث هویت علم نشان می‌دهد. در باب معرفت دینی نیز ضمن نقد و رد رویکردهایی چون قبض و بسط، «رویکرد تأسیسی» در باب معنی‌داری علم دینی را رویکرد مختار خود اعلام می‌نماید.

ازنظر مؤلف، رویکرد تأسیسی تنها رویکرد درست و معنی‌دار به علم دینی است. به نظر ایشان، مباحث و پیش‌فرض‌های متافیزیکی تأثیر بنیادین در بسط و توسعه یک نظریه علمی بجای می‌گذارد به‌نحوی‌که می‌توان یک نظریه علمی را به پشتوانه‌های متافیزیکی منتسب کرد و درنتیجه و با توجه به متافیزیکی بودن ایده‌های اسلامی، می‌توان علم (علوم) را به صفت اسلامی منتسب نمود و از علوم انسانی اسلامی نیز سخن گفت. علم دینی به این معنی امری یکپارچه خواهد بود، چراکه تلقی‌های دینی در این علم به‌منزله پیش‌فرض در نظر گرفته می‌شوند و سپس با الهام از پیش‌فرض‌ها، امر فرضیه‌پردازی پیرامون موضوع‌های روانی، اجتماعی و تربیتی صورت می‌پذیرد و درنتیجه بین پیش‌فرض‌ها (تلقی‌های دینی) و فرضیه‌های منتج از آن تناسب و سازواری وجود دارد (Bagheri, 2008, P.25).

در این مرحله فرضیه به آزمون تجربی گذاشته می‌شود. در صورت وجود شواهد کافی برای تأیید فرضیه‌ها، علم تجربی (یافته‌های تجربی) محقق می‌شوند. این یافته‌ها، تجربی و علمی‌اند، چراکه شواهد تجربی کافی وجود داشته و درنتیجه آزمون فوق، نتیجه بخش و موفق بوده است. همچنین این یافته‌ها دینی‌اند، چون تحت تأثیر پیش‌فرض‌های متافیزیکی و دینی قرار داشته‌اند. این نحو از علم دینی از این اتهام که دین، تجربی شده است و یا دین را تجربی کرده‌ایم، مبراست؛ زیرا ما فقط فرضیه‌ها را آزمون تجربی می‌کنیم نه

دین یا پیش‌فرض‌های دینی را. چنانکه ممکن است بعضی از فرضیه‌ها نیز بر خطا باشند و به شواهد تجربی کافی دلگرم نباشند، در این صورت (عدم‌تأیید آن) دین یا پیش‌فرض‌های دینی، رد نمی‌شوند. به عبارت ساده‌تر، فرایند ایجاد علم دینی را می‌توان استخراج فرضیه‌هایی از درون پیش‌فرض‌های دینی و سپس آزمودن تجربی آن فرضیه‌ها دانست که در صورت وجود شواهد کافی تجربی و تأیید آن فرضیه‌ها، یافته‌های علمی پدید خواهند آمد که دینی‌اند.

به نظر می‌رسد مؤلف محترم برای پیوند زدن و سازوار نشان دادن ترکیب «علم دینی» ضمن رجوع به دیدگاه پسااثبات‌گرایی، نخست بر این باور است که اگر پیش‌فرض‌های یک علم، دینی باشند آن علم، دینی خواهد بود، چون بر متافیزیک استوار است. دوم، آن علم، علمی است، چون ابطال‌پذیر است و ابطال فرضیه‌ها به ابطال پیش‌فرض‌های متافیزیکی منجر نمی‌شود. پیش‌فرض‌های متافیزیکی ابطال نمی‌شوند، چون به شواهد تجربی نیاز ندارند. سوم، همساز و سازوار بودن این علم دینی ازآنجاست که پیش‌فرض‌های این علم با فرضیه‌های آن سازگار و متلائم است و این یعنی رویکرد تأسیسی در علم دینی. حاصل آنکه ما علمی داریم که دینی است، چون بر متافیزیک استوار است و علمی است، چون ابطال‌پذیر است. بنابراین، به نظر می‌رسد تلاش وافر مؤلف برای سازوار کردن دو حوزه دین (به مثابه یک امر مقدس) و حوزه علم (به مثابه یک مقوله ابطال‌پذیر نامقدس) به اثبات این نکته اساسی ختم می‌شود که از ابطال ساحت‌های علم هیچ‌گونه گزندی به آموزه‌های دینی نمی‌رسد و آنها را در معرض ابطال قرار نمی‌دهد. به زعم مؤلف یکی از دلایل امکان سازواری و تلائم دین و علم این است که دین در علم دینی تنها پیش‌فرض‌های متافیزیکی علم دینی را فراهم می‌کند و بدیهی است که پیش‌فرض‌های متافیزیکی در مقابل شواهد تجربی مقاوم هستند و از آنها آسیب نمی‌بینند. بلکه این‌ها تنها گزاره‌های علمی هستند که نسبت به تجربه و شواهد تجربی حساس‌اند. بنابراین هر چه در علم دینی رد و ابطال صورت گیرد، از این ابطال هیچ بهره‌ای متوجه پیش‌فرض‌های علم دینی که متافیزیکی و مقاوم در برابر شواهد تجربی‌اند، نمی‌شود (Bagheri, 2008, P.61). به‌هرحال به نظر می‌رسد مؤلف محترم با جعل عنوان «رویکرد تأسیسی» سعی نموده است تا علاقه خود به تلفیق التقاطی دو دیدگاه را به‌خوبی نمایان سازد.

نقد رهیافت مؤلف (تلفیق التقاطی)

۱. مؤلف محترم در راستای تلاش برای ایجاد سازواری بین دو مقوله علم و دینی بودن آن یا بیان ترکیب «علم دینی» و برای اثبات رویکرد تأسیسی خود، باید ثابت کند که دین حاوی گزاره‌های ابطال‌پذیر نیست. به طورنمونه، در دین گزاره‌ای مانند «الف ب نیست» وجود ندارد، چون قابل ابطال است. به خاطر

اینکه اگر دین گزاره قابل ابطال داشته باشد، دو حالت متصور است.

الف: اگر گزاره‌های قابل ابطال زیاد باشند، می‌توان از آنها علم مستقلی ترتیب داد (رویکرد استنباطی)

ب: اگر تعداد آنها کم باشد، می‌توان آن را به علوم اضافه کرد (رویکرد تهذیب و تکمیل).

ازآنجاکه مؤلف با دو رویکرد فوق مخالفت کرده است (رویکردهایی که می‌توانند بر گزاره‌های ابطال‌پذیر بنا شوند)، بنابراین تأکید می‌ورزد که دین فاقد گزاره‌های ابطال‌پذیر است. اما مؤلف محترم هیچ‌گاه سعی نکرده است تا ابطال‌ناپذیری گزاره‌های دینی را اثبات نماید. مؤلف یا باید نشان دهد که چنین گزاره‌هایی در دین نیست و یا بگوید که دیگر رویکردها خطا رفته‌اند و باید چند نمونه از کار طرفداران رویکرد استنباطی و تهذیب را اشاره و نقد کند و نشان دهد که گزاره‌های موردنظر آنها را که ابطال‌پذیر می‌داند، متافیزیکی‌اند نه علمی.

۲. برخلاف دیدگاه مؤلف، وجود گزاره‌های ابطال‌پذیر در دین امری محتمل است، چراکه تمام تلاش‌های دینی کردن علم معطوف به این نوع گزاره‌اند. چنانکه، اگر بگوییم دین دارای گزاره‌های ابطال‌پذیر نیست، فرد معتقد به یک دین هیچ‌گاه با علم مشکل پیدا نمی‌کند؛ زیرا بین اعتقادات خود و گزاره‌های علمی منافاتی نمی‌یابد. تمامی کسانی که به مسئله علم دینی حساس شده‌اند، کسانی هستند که دین را دارای گزاره‌هایی دانسته‌اند که امکان ابطال آنها وجود دارد. اینکه چرا ما هیچ‌گاه نخواسته‌ایم ریاضیات دینی داشته باشیم به خاطر این است که در دین گزاره‌ای نیست که با گزاره‌های ریاضیاتی مانع الجمع باشند، درحالی‌که در جامعه‌شناسی یا روانشناسی گزاره‌هایی وجود دارند که محققان را به واکنش واداشته است.

۳. مؤلف در یکی از بایسته‌های خود بر این نکته تأکید داشته است که شواهد تجربی تنها گزاره‌های علمی را ابطال می‌کنند نه گزاره‌های متافیزیکی را. این درست است اما آیا ابطال منحصر به ابطال تجربی گزاره‌های علمی است؟ آیا با شواهد تجربی و رد گزاره‌های علمی، نمی‌توان پیش‌فرض‌ها یا گزاره‌های متافیزیکی علم را ابطال نمود؟ علاوه بر این، آیا ابطال منحصراً ابطال تجربی است؟ آیا نمی‌توان گزاره‌های مبتنی بر پیش‌فرض‌های متافیزیکی را به طور غیرتجربی (عقلی) ابطال کرد و درنتیجه پیش‌فرض‌های متافیزیکی را نیز ابطال کرد؟ چراکه فیلسوفانی که قائل به جدایی علم از فلسفه هستند (مطهری در اصول رئالیسم) بر این باورند که اگرچه با تجربه نمی‌توان گزاره‌های فلسفی را اثبات نمود یا رد کرد، اما تجربه می‌تواند صغرای قیاس فلسفی باشد. به طورنمونه، در برهان نظم، تجربه، صغرای قیاس فلسفی است و نتیجه این قیاس اثبات وجود خداست که خود یک گزاره متافیزیکی است؛ بنابراین با ابطال تجربی فرضیه‌های

مبتنی بر یک پیش‌فرض، می‌توان به ابطال غیرتجربی (عقلی) آن پیش‌فرض رهنمون شد.

۴. مؤلف کتاب «هویت علم دینی» البته خود در بیان برخی نگرانی‌های دین‌داران و دغدغه‌های منتقدین در خصوص ترکیب سازوارانه علم دینی پیش‌قدم شده و سعی می‌کند به مشکلاتی که خود ناشی از پیشنهاد علم دینی در مقابل علوم تجربی- انسانی است، اشاره کند ازجمله پدید آمدن مجموع‌های ناهمگون ناشی از پیوند زدن اندیشه‌های دینی با علوم جدید و یا تطبیق تکلف آمیز آیات و روایات با مطالب علمی (همان چیزی که از آن به تلفیق التقاطی یاد کردیم)، احساس بی‌نیازی ازنظریه‌های علمی جدید، کوتاه و مجمل دانستن متون دینی و دقیق دانستن مطالب علمی (Bagheri, 2008, P.244)؛ اما مؤلف کتاب بدون ارائه پاسخ مستدل و کافی به دغدغه‌ها و مشکلات بیان شده که ناظر بر منطق بازسازی سازوارانه (تلفیق التقاطی) است، براین باور است که پیدایش این مشکلات بیشتر از ناحیه کسانی تقویت می‌شود که به رویکرد تهذیب و تکمیل علوم (حذف و اضافه در علوم بر اساس آموزه‌های اسلامی) می‌اندیشند. همچنین در خصوص علاقه مؤلف محترم به ایجاد پیوند بین دو نظریه، همین قدر کافی است که علاوه بر کتاب «هویت علم دینی» به دو مقاله مهم ایشان که پیش‌تر معرفی شد، نیز می‌توان رجوع نمود که در بدو امر دوگانه بودن آن دو مقاله را به ذهن متبادر می‌سازد، اما با کمی دقت، یکپارچه بودن فحوای بحث را می‌توان از آن فهمید و جابجایی کلمات در عنوان مقاله‌ها، در ماهیت تفاوتی را در منطق ورود ایشان به بحث ایجاد نمی‌کند، خواه با عنوان «سازه گرایی واقع‌گرایانه» و خواه با عنوان «واقع‌گرایی سازنده» باشد.

چنانکه در مقاله «سازه گرایی واقع‌گرایانه»(Bagheri, 2008, P.26). مؤلف سعی دارد تا با اذعان به وجود تقابل ذاتی بین واقع‌گرایی[1] و سازه گرایی[2] به نحوی با بازسازی دو نظریه، از سازواری دو نظریه باهم دفاع کند. او در این مقاله چنین اشاره می‌کند:

«در وهله اول، سازه گرایی در برابر واقع‌گرایی قرار دارد. درحالی‌که واقع‌گرایان اصرار می‌ورزند که دانش صادق ما مطابق با واقع است، سازه گرایان مفهوم مطابقت را طرد و ادعا می‌کنند که ذهن در کار خود برای فراهم آوردن سازه‌ها، از واقعیت مستقل است. باید به سازه گرایان حق داد که ادعا کنند که مفهوم مطابقت با واقعیت مسئله آفرین است، اما انتقاد آنها تنها در مورد واقع‌گرایی خام قابل اعتناست...ما می‌توانیم همچنان از مطابقت با واقعیت سخن بگوییم، بدون آن که لازم باشد توانایی سازه‌ای ذهن را نادیده بگیریم. ما می‌توانیم بصیرت‌های سازه گرایان در مورد گرانبار بودن واقعیت ازنظریه را بپذیریم بدون آنکه مفهوم مطابقت با واقعیت را کنار بگذاریم. درواقع، سازه گرایی نیازمند آن است که واقع‌گرایانه باشد.» (Bagheri, 2008, P.21).

1. Realism
2. Constructivism

به نظر می‌رسد مؤلف محترم، عدم سازواری منطقی بین دو رویکرد واقع‌گرایی و سازه گرایی و اذعان به تقابل و اختلاف ذاتی و اولیه آن دو باهم را پذیرفته است و به همین جهت بیان می‌کند که این دو جریان در وهله اول در تقابل باهم قرار دارند. اما برای اینکه تلاش خود در خصوص سازوار نشان دادن آن دو را به نتیجه برساند، سعی می‌کند بین دو وجه هستی شناختی و معرفت‌شناختی نظریه واقع‌گرایی جدایی انداخته و با انتخاب وجه معرفت‌شناختی واقع‌گرایی، به سازه گرایی که اساساً و ذاتاً معرفت‌شناختی است، نزدیک شود و بین آن دو پلی برقرار نماید، چراکه به زعم ایشان «ذهن در کار خود برای فراهم کردن سازه‌ها از واقعیت مستقل است.» (Bagheri, 2008, P.21). درحالی‌که برای تمامی اندیشمندان حوزه فلسفه و علم این نکته مبرهن است که ملاحظات معرفت‌شناختی یک رویکرد یا نظریه را نمی‌توان از ملاحظات هستی شناختی آن جدا کرد و به این اعتبار باید گفت امکان سازواری دو نظریه مذکور ازنظر منطقی ممکن نیست؛ زیرا واقع‌گرایی در درجه اول یک مقوله هستی شناختی است و سپس معرفت‌شناختی و معرفت‌شناسی آن نیز ناظر بر کشف و یافتن[1] واقعیات است، درحالی‌که سازه گرایی در ابتدا معرفت‌شناختی است و سپس هستی شناختی و معرفت‌شناسی آن نیز یک مقوله مبتنی بر خلق و ساختن[2] واقعیات است. چطور ممکن است دو رویکردی که به‌طور مبنایی باهم در تقابل قرار دارند (یکی ناظر بر کشف و دیگری ناظر بر خلق)، را باهم سازوار نمود. به‌عبارت‌دیگر، به نظر می‌رسد یکی از حوزه‌های اختلاف بین فلاسفه در طول تاریخ، اختلاف بر سر نقطه شروع اندیشه‌ها و تفکر بوده است، چنانکه افلاطون با باور به وجود عالم مثل(باور هستی شناختی) و اصالت دادن به ایده یا تصور ذهنی، راه‌ای معرفت به عالم مانند (کشف عالم مثل) را نشان داده است، اما به نظر می‌رسید پرسش‌های اساسی ارسطو از افلاطون دقیقاً ناظر بر زیر سؤال بردن باور اولیه و هستی شناختی افلاطون در خصوص وجود عالم مثل بوده است و این پرسش اساسی را مطرح نمود که چطور می‌توان به عالم مثل باور داشت درحالی‌که هیچ نشانه‌هایی از آن را نمی‌توان شناخت (پرسش معرفت‌شناسی) و به همین جهت هیچ‌گاه دو خط موازی تفکر افلاطون و ارسطو به هم وصل نشده‌اند.

مؤلف با تأکید بر مفهوم سازواری[3] بجای مفهوم انطباق[4] (چنانکه در واقع‌گرایی موردنظر است) و مفهوم خلق[5] (چنانکه در سازه گرایی مورد تأکید است) کوشیده تا فاصله مبنایی بین دو رویکرد را کم کند و به زعم خود با به میان آوردن مفهوم سازواری سعی نموده است از یک‌سو از واقع‌گرایی محض دوری

---

1. Finding
2. Making
3. Coherence
4. Correspondence
5. Creation/Making

جوید و از سوی دیگر به سازه گرایی که چندان به واقعیت توجه نمی‌کند نزدیک شود و از سوی دیگر از سازه گرایی که به خلق و سازه تأکید می‌کند، دور شده و اندکی به سوی واقع گرایی که به واقعیت نیز تأکید می‌کند، نزدیک شود. درحالی‌که توضیح کافی در خصوص سازوکار و منطق حاکم بر این نحو کنش خود ارائه نمی‌کند و شواهد کافی برای توجیه اقدام خود نشان ارائه نمی‌کند و معلوم نمی‌کند که آیا اتخاذ رویکرد سازگار نمودن ذهن و سازه با واقعیات یا برعکس، کفایت لازم را برای کنار گذاشتن نگاه انطباقی (انطباق سازه با واقعیت) دارد یا خیر.

نکات و پرسش‌های اساسی:

در خصوص منطق حاکم بر ایجاد پیوند و سازواری و یا تلفیق التقاطی دو نظریه، نکاتی اساسی قابل طرح می‌باشد که در ادامه به آن اشاره می‌شود. پیش از طرح این نکات، لازم به یادآوری است که این نکات ناظر بر ویژگی‌هایی است که یک نظریه بر اساس آن شکل می‌گیرد. به‌عبارت‌دیگر، ناظر بر مؤلفه‌ها و ویژگی‌های اختصاصی است که تنها با وجود آنها یک نظریه شکل می‌گیرد و معنی‌دار است و اینکه یک نظریه را تنها با این ویژگی‌ها می‌توان نظریه نامید. این ویژگی‌ها را می‌توان بدین شرح بیان نمود:

1. **یک نظریه مبنای هستی شناختی- معرفت‌شناختی مشخص و مختص به خود دارد.**

بیشتر نظریه‌ها به‌ویژه نظریه‌های مربوط به حوزه علوم انسانی و اجتماعی با یک مبنای فلسفی مرتبط هستند. به‌عبارت‌دیگر، می‌توان برای هر نظریه یک مبنای فلسفی خاص و متمایز را شناسایی کرد به‌نحوی‌که با شناسایی مبانی فلسفی (مبانی متافیزیکی، معرفت‌شناختی) یک نظریه می‌توان به ماهیت متمایز آن نظریه با دیگر نظریه‌ها پی برد. فلسفه به ما کمک می‌کند که چگونه جهان را ببینیم، نظریه به ما می‌گوید که چگونه به‌طور هدفمند با دنیای اطرافمان تعامل برقرار کنیم. فلسفه به ما کمک می‌کند تا مسائل مهم پیرامون خود را تعریف کنیم، درحالی‌که نظریه‌ها تحت تأثیر نگاه فلسفی به مسائل به ما کمک می‌کنند تا راهبردهایی را برای حل آن مسائل تدارک نماییم (Lowenstein, 2012). به نظر می‌رسد برقراری تعامل با دنیای اطراف و همچنین پیدا کردن راه‌حل‌هایی برای رفع مشکلاتی که بشر با آن دست‌وپنجه نرم می‌کند (چنانکه از یک نظریه انتظار می‌رود)، دقیقاً متأثر از نوع نگاهی است که ما به جهان اطراف خود داریم (نگاه فلسفی به جهان). بنابراین انتظار این است که همیشه نوعی تناظر و تناسب بین نگاه فلسفی به جهان و نظریه‌های مربوط به جهان هستی وجود داشته باشد و ازنظر منطقی امکان انفکاک بین آن دو وجود ندارد. با این توصیف چگونه می‌توان یک نظریه را از برخی ساحت‌های اساسی (مبانی فلسفی)خود تهی کرد تا بتوان آن را با نظریه دیگر

نزدیک کرد.

۲. **یک نظریه به مثابه پیکره واحد و منسجمی از دانش است که اهداف خاص خود را تعقیب می‌کند(Gray,2007).**

بر این اساس می‌توان حکم کرد که بین ماهیت نظریه و هدف‌هایی که آن را تعقیب می‌کند تلازم منطقی وجود دارد و نمی‌توان از یک نظریه هدف‌هایی را جستجو کرد که در دیگر نظریه‌ها وجود دارد.

۳. **یک نظریه روش‌های مختص به خود را دارد.**

باید به این نکته توجه نمود که نظریه و روش[1] در عمل به هم بسیار مرتبط و وابسته‌اند. ارتباط بین نظریه و عمل یک ارتباط پیچیده و منبع بعضی ابهامات نیز است. روش‌ها داده‌های استفاده شده در یک آزمون را معنی‌دار و قابل تعمیم می‌کنند و از این جهت به نظریه اعتبار می‌بخشند. از سوی دیگر، قابل قبول بودن و یا اعتبار نظریه‌ها نیز به روش‌ها معنی، قابلیت کاربرد و انسجام بیشتری می‌بخشد (Yin, 2003). همچنین کسانی که در حوزه روش‌شناسی فعالیت می‌کنند، تمامی سعی آنان ایجاد پیوند معنی‌دار بین مفروضه‌های علمی و فلسفی موجود در یک نظریه با روش‌هایی است که از درون آن نظریه برمی‌خیزد. همچنین توجیه صحت آن روش به اعتبار، ارتباطی است که آن روش با نظریه پشتیبان خود دارد. به همین جهت انتظار این نیست که از درون نظریه‌های اثبات‌گرایی، روش‌های کیفی بیرون آید. چنانکه نمی‌توان از درون نظریه‌های کیفی- فلسفی، روش‌های خاص کمی بیرون کشید.

۴. **بین اجزای یک نظریه (مبانی فلسفی، هدف‌ها، روش‌ها و دستاوردها) ارتباط منطقی و استلزامی وجود دارد.**

به طورنمونه، مبنای معرفت‌شناختی یک نظریه با مبنای هستی شناختی آن ازنظر منطقی مرتبط است. یوسیم بر این باور است که یک نظریه، نظام مرتبطی از گزاره‌ها یا قضایای کلی است که نشان‌دهنده وجود ارتباط منطقی بین دو یا چند متغیر است و این ارتباط مستقل از زمان و مکان وجود دارد (Useem,1980, P. 357). یک نظریه علاوه بر اینکه به واسطه ارتباط منطقی بین اجزا و عناصر تشکیل‌دهنده آن و یا به‌عبارت‌دیگر ارتباط منطقی بین متغیرها تعریف و شناسایی می‌شود، بلکه به واسطه ارتباطی که با دیگر نظریه‌ها برقرار می‌کند، نیز تعریف و تبیین می‌شود. همپل بر این باور است که اگرچه در بعضی موارد می‌توان بین دو یا چند نظریه ارتباط برقرار کرد، اما این ارتباط هیچ‌وقت

1. Method

به معنی نفی یا حذف و فرو کاهش هویت استقلالی یک نظریه به واسطه انتخاب یک یا چند بخش از آن نظریه و هضم آن در نظریه دیگر نیست. یک نظریه را می‌شود ذیل یک نظریه کلی‌تر قرار داد و یا تعریف نمود و می‌توان گفت که یک نظریه ازنظر منطقی می‌تواند شامل یک نظریه دیگر باشد و یا آن را در برگیرد، اما نمی‌توان به واسطه این شمولیت در برگیرنده، تمایز هویتی آنها را نادیده گرفت (Hemple,1965, P. 240).

اکنون با قبول نکات اصولی مطرح شده در خصوص نظریه و با قبول اینکه «علم» و «دین» نظریه‌های مختص به خود دارند و اینکه سازه گرایی و واقع‌گرایی دو نظریه مستقل هستند، پرسش‌های زیر در خصوص امکان منطقی تلفیق التقاطی یا بازسازی سازوارانه دو یا چند نظریه موردنظر قابل طرح می‌باشد:

1. ازنظر منطقی درست است که معرفت‌شناسی باید از هستی‌شناسی یک نظریه خاص فلسفی تأثیر پذیرد، اما آیا در عرض هم قرار دادن آنها نیز درست است؟ چنانکه در دو مقاله ذکر شده به نظر می‌رسد واقع‌گرایی به مثابه یک مقوله هستی شناختی متافیزیکی در عرض سازه گرایی به مثابه یک امر معرفت‌شناختی قرار گرفته است. درحالی‌که در ابتدای مقاله «سازه گرایی واقع‌گرایانه» مؤلف محترم اذعان داشته است که سازه گرایی در برابر واقع‌گرایی است (Bagheri.2008.p.21) .
2. چگونه می‌توان دو نظریه را که یکی ماهیتی هستی شناسانه و متافیزیکی (نظریه معرف شناسی واقع‌گرایی) و دیگری که ماهیتی معرفت‌شناسانه (نظریه معرفت‌شناسی سازنده گرایی) دارد را باهم سازوار و یا بازسازی نمود.
3. آیا می‌توان دو نظریه متفاوت با دو منشأ و ماهیت متفاوت (منشأ هستی شناختی و معرفت‌شناختی) را تنها به خاطر وجود نقاط مشترک[1] باهم پیوند زد و یا بازسازی نمود. یا اینکه لازم است ازنظر منطقی برای سازواری یا بازسازی، اشتراک در ریشه و اصول[2] نیز وجود داشته باشد. به طورنمونه، اگر خواسته باشیم بین دو نظریه واقع‌گرایی و سازه گرایی سازواری و پیوند برقرار نماییم، لازم است هر دو ماهیتی معرفت شناخی یا ماهیتی هستی شناختی داشته باشند نه اینکه یکی هستی شناسانه و متافیزیکی باشد و دیگری فقط معرفت‌شناختی.

اگر بپذیریم که عقلانیت واقع‌گرا به انطباق[3] نظر دارد و عقلانیت سازه گرا به سازگاری[4]، باید بپذیریم

1 . Common Points
2 . Common Things
3. Correspondence
4. Coherence

که انطباق با سازگاری تمایز اساسی دارد و این تمایز نمی‌گذارد آنها به هم نزدیک شوند و از سازه گرایی واقع‌گرا یا واقع‌گرایی سازه گرا سخن بگوییم. هاموند در بیان دلیل تمایز اساسی بین سازواری و انطباق و عدم امکان تلفیق دو نظریه‌ای که یکی بر سازواری و دیگری بر انطباق تأکید می‌ورزد، بر این باور است که سازواری بیشتر به تناسب عناصر موجود در ذهن و سازه‌ها توجه دارد و یک مقوله درون ذهنی است، درحالی‌که انطباق به تطابق ذهن با عین متمرکز است. به‌عبارت‌دیگر، سازواری یک مقوله سازه‌ای و ذهنی است و انطباق یک مقوله برون ذهنی و خارجی است (Hammond, 2007, P. 16). عده‌ای نیز در راستای تأکید بر عدم امکان ایجاد تلفیق التقاطی بین دو نظریه مستقل و دارای هویت جداگانه مانند واقع‌گرایی و سازه گرایی به تمایز دو نوع عقلانیت اشاره می‌کنند. یکی عقلانیت قاعده‌مند[1] و دیگری عقلانیت هدفمند[2] و با نسبت دادن عقلانیت قاعده‌مند به رویکرد سازه گرایی و عقلانیت هدفمند به رویکرد واقع‌گرایی(Polonioli.2015)، امکان تلفیق آن دو را منتفی می‌دانند. چنانکه لی و ژانگ سازه گرایی را به مثابه فرایندگرایی و انطباق گرایی را به مثابه نتیجه گرایی دانسته و امکان تلفیق آن دو را مورد تردید قرار می‌دهد (Lee and Zhang, 2012, P. 366).

اگرچه از منظر نظریه انطباق و انسجام و سازواری، حقیقت یک امر قابل فهم[3]، عقلانی[4] و قابل دانستن[5] است، اما اینکه این فهم چگونه اتفاق می‌افتد، برای این دو نظریه متفاوت است. به زعم داوسون و گرگوری، در نظریه انطباق تنها یک پاسخ برای سؤال‌ها وجود دارد و تنها یک پاسخ درست است و این پاسخ درست نیز تنها با انطباق آن با واقعیت بیرونی حاصل می‌شود و کسی نمی‌تواند حسب تفسیر ذهنی خود به سؤال‌ها پاسخ دهد (Dawson and Gregory, 2009, P. 126)، اما نظریه انسجام که با ظهور کانت در قرن هجدهم قوت گرفت، براین باور است که انسان برای فهم جهان اطراف دارای محدودیت است. به‌عبارت‌دیگر فهم انسان از جهان محدود است. جهان تنها به واسطه ذهن، درک و دریافت می‌شود. حقیقت حاصل تطابق آن با شی[6] نیست. انسان برای اینکه ذهن خود را با خارج منطبق نماید، نمی‌تواند از خودش خارج شود. ما یک حقیقت درونی[7] داریم که به واسطه آن سعی می‌کنیم حقیقت داوری‌های خود را با شناخت بی‌واسطه دلایلی که آن حقیقت در آن ریشه دارد، انطباق دهیم. به‌بیان‌دیگر، بیشتر از یک حقیقت در جهان وجود دارد که می‌توانیم

1. Rule-based Rationality
2. Goal-based Rationality
3. Understandable
4. Rational
5. Knowable
6. Object
7. Inner Truth

آنها را بشناسیم. انسجام یعنی اینکه گزاره‌هایی که ما در ذهن داریم دارای انسجام و باهم سازگار باشند (Gregory,1992, P. 20). بنابراین به نظر می‌رسد در پاسخ به این سؤال که آیا می‌توانیم دو نظریه را در هم ادغام کنیم و یا کدام را انتخاب نماییم، باید گفت که نه می‌توانیم هر دو نظریه را رد کنیم و نه در هم تلفیق التقاطی کنیم؛ زیرا هر کدام از این دو نظریه از یک‌سو مناسب و مفید فایده هستند و از سوی دیگر، از منطق معنایی مستقلی برخوردارند که نمی‌توان آن دو را در هم تلفیق التقاطی نمود.

۴. ضرورت بازسازی سازوارانه چیست.آیا می‌خواهیم:

الف: با این تلفیق یا ترکیب و پیوند، مرزهای دانشی و قلمرو معرفتی هر یک از آن دو نظریه را بیشتر کشف نماییم.

ب: یا اینکه در نظریه‌های موجود خلأهایی وجود دارد که تنها از این طریق پر می‌شوند.

ج: یا اینکه صاحبان نظریه‌ها و نظریه‌پردازان کوتاهی کرده و در روند نظریه‌پردازی‌های خود از قصه بازسازی و سازواری و پیوند دو یا چند نظریه غفلت کرده‌اند.

۵. آیا یک نظریه مستقل مانند واقع‌گرایی (خواه هستی‌شناسی واقع‌گرا، خواه معرفت‌شناسی واقع‌گرا) به بهانه اینکه اصل مطابقت در این نظریه برای صدق سازه‌ها لازم است، اما کفایت سازه‌ها را نمی‌کند، باید با یک نظریه مستقل دیگری به نام سازه گرایی ترکیب شود، یا اینکه بهتر بود خود آن نظریه واقع‌گرایی به طور مستقل بسط و توسعه یابد و بیشتر پرورده شود. چرا سعی داریم دو چیز را باهم ادغام کنیم و یک چیز[1] به وجود بیاوریم؟

۶. آیا جابجا کردن نام دو نظریه (واقع‌گرایی سازه گرا و سازه گرایی واقع‌گرا) به معنی سازوارکردن و بازسازی دو نظریه است؟

۷. مبانی استدلالی در دفاع از منطق تأسیس، سازوارکردن یا بازسازی دو نظریه و شواهد آن کدام‌اند؟

نتیجه

به‌هرحال به نظر می‌رسد مؤلف محترم با اینکه که در کتاب «*هویت علم دینی*» و بر اساس رویکرد تأسیسی، برای اثبات ابطال‌ناپذیری گزاره‌های دینی، اثبات ابطال‌پذیری عقلی پیش‌فرض‌های متافیزیکی علم (یا ابطال غیرتجربی گزاره‌های مبتنی بر پیش‌فرض‌های دینی) و اثبات عدم احتمال وجود گزاره‌های

1. Combine Two into One

ابطال‌پذیر دینی، استدلال‌های لازم را ارائه نکرده‌اند، و درعین‌حال به دنبال ترکیب سازوارانه «علم دینی» بوده است که خود به معنی ابهام در منطق تأسیس است، در دو مقاله «سازه گرایی واقع گرایانه» و «واقع گرایی سازنده» نیز منطق تلائم و سازواری و بازسازی (تلفیق التقاطی) دو نظریه را روشن نکرده است، درحالی که تبیین دقیق منطق تأسیس یا بازسازی سازوارانه یا تلفیق التقاطی در آثار مذکور تنها با ارائه پاسخ روشن به سؤال‌هایی است که در مقاله بدان اشاره شده است به‌ویژه در ارتباط با منطق ترکیب «علم دینی» که خود بر تمایل مؤلف به گفتمان تلفیق التقاطی (بازسازی سازوارانه) دلالت دارد.

References:

Bagheri, Kh (2004). Realistic Constructivism: Reconstruction of Jorge Kelly's Personal Constructivism .*Journal of Psychology and Education.34 (1)* (In Persian).

Bagheri, Kh (2008) *Identity of Religious science*. Ministry of Culture and Islamic Thought.Tehran, Iran (In Persian).

Bagheri, Kh (2013) Constructive Realism and Instruction of Sciences. *Quarterly of Curriculum Studies.7 (28).81*(In Persian).

Chaudhary, Krishma (2015) Dryden's theory of criticism in "an essay of dramatic Poesy". *International Journal of Multidisciplinary Research and Development. 2(2): 255*

-Dawson, N.V and Gregoer, F (2009) Correspondence and Coherence in science: A brief historical perspective. *Judgment and decision making. 4(2).*

-Gold fried M.R., & Safran, J.D (1986) *Future Directions in Psychotherapy integration*. Hand Book of eclectic psychotherapy. New York.

-Gray, T (2007) *Education and Theory: strangers in paradigms*. Maidenhead: Open University Press.

-Gregory (1992) *Nature Lost? National Science and the Germany Theological Traditions of the Nineteenth Century*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

-Hammond, K.R (2007) *Beyond Rationality: the Search for Wisdom in a Troubled Time*. New York. Oxford University Press.

-Hemple, C.G (1965) *Aspects of Scientific Explanation and Other Essays in the Philosophy of Sciences*.Routledge. New York.

-Kelly.G.A (2005) *The Psychology of Personal Constructs*. New York: Norton

Lee, M.D and Zhang, S (2012) Evaluating the coherence of Take-the-best in structured environments. *Judgment and decision Making.7.360*

-Lowenstein, M. (2012, June). Theoretical reflections: Why a theory of advising? *Academic Advising Today, 35(2).*

-Mook, D.G (1988). The selfish paradigm. *Contemporary psychology. 33 (6).* -New Encyclopedia Britannica (15th edition, Propædia Ed.). 2007. p. 524.

-Norcross, J.C (1986) *Handbook of eclectic psychotherapy*. New York

Patterson, C.H (2000) *Eclecticism in Psychotherapy: is integration possible? In understanding psychotherapy.* PCC Books. London.

-Polonioli, A (2015) *The Use and abuses of the coherence-correspondence distinction*. University of Edinburgh.UK.

-Sanderson, S.K (2006) Reforming Theoretical Work in Sociology: A Brief Reply to My

Critics".*Perspectives.28 (3).11*
-Useem, B (1980) *Solidarity Model, Breakdown Model, and the Boston Anti-Busing Movement*.Kegan Paul. New York.
-Yin, R (2003), "The Case Study Crisis: Some Answers*," Administrative Science Quarterly.26. (1). 58-65*
-Zeller, Eduard (2009) *Outlines of the History of Greek Philosophy, 13th Edition*. New York.